

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش اول

خلق را طاق و طُرم عاریتی ست
امر را طاق و طُرم ماهیتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳
-طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

مردم عادی که من ذهنی دارند، جلال و شکوه و ارزششان، عاریتی و ظاهری است و آن‌ها را از جهان بیرون و چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرند، درحالی که جلال و شکوه «امر» یا همان خداوند که در این فضای گشوده شده است و جنس اصلی ماست، ماهیتی و ذاتی بوده و ارزش حقیقی دارد.

از پی طاق و طُرم خواری گشند
بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴

مردم به خاطر جلال و شکوه ظاهری که از همانیدگی‌ها و چیزهای آفل ذهنی قرض گرفته‌اند و غم و غصه‌ای که با آوردن چیزها به مرکز خود ایجاد کرده‌اند، خواری می‌کشند و خودشان را ذلیل و کوچک می‌کنند و به امید این که توسط دیگران براساس چیزهای این جهانی دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند، در این بدبختی و ذلیلی خود دل خوشند و احساس خوشبختی می‌کنند.

نکته: ما فقط زمانی حقیقتاً بزرگ می‌شویم که فضا را باز کنیم و به خداوند زنده شویم.

بر امید عزّ ده‌روزهٔ خُدوک
گردنِ خود کرده‌اند از غم چو دوک

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵
-خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امورِ نامالایم

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید رسیدن به شادی و بزرگی موقت در این جهان که همراه با درد و پریشانی است، گردن‌هشیاری حضور خود را مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند، چون فقط نگران راضی کردن مردم و نگه داشتن این تصویر عزت و بزرگی در ذهن آن‌ها هستند.

نکته: ما با من‌ذهنی در دریایی از خون و کوچکی و حقارت و پستی زندگی می‌کنیم تا مردم به ما تأیید و توجه دهند یا خودمان را برتر از دیگران نمایش دهیم، غافل از این که من‌ذهنی دشمن ماست و این‌گونه زندگی کردن، هم برای ما و هم دیگران مخرب است.

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیده‌بان را در میانه آورید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

ای گروه من‌های ذهنی کوردل که دیده غیب‌بین ندارید و از طریق همانیدگی‌ها و چیزهایی می‌بینید که ذهن نشان می‌دهد، به چه کار مشغولید؟ چرا با سبب‌سازی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها به بحث و جدل با یکدیگر مشغول شده‌اید؟ دیده‌بان یعنی انسانی چون مولانا را به میان بیاورید، آثارش را بخوانید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

نکته ۱: وقتی بتوانیم فضا را باز کنیم، از طریق عدم می بینیم و دیده بان ما خود خداوند می شود. ولی اگر قادر نباشیم فضا را باز کنیم، می توانیم از مولانا دید درست بگیریم.

نکته ۲: برنامه گنج حضور، مولانا را به میان آورده و توسط چراغ او به بیداری انسان ها کمک می کند. حال باید از خودمان پرسیم آیا ما اشتباه خودمان را از طریق دید مولانا می بینیم و درست می کنیم؟

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
تا قلاووزت نجند تو مَجْنَب

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹
–طاق و طُرنُب: جلال و شکوه ظاهری
–قلاووز: پیشرو لشکر

در راه «لأحب الأفلین» یعنی دوست نداشتن و نیاوردن چیزهای گذرا که ذهن نشان می‌دهد به مرکز، جلال و شکوه قرضی و ظاهری من‌ذهنی را دور بینداز، می‌دانم را رها کن، راهنمایی همچون مولانا داشته باش و قبل از انجام هر کاری، به توصیه‌های او توجه نما و فکر و عمل براساس من‌ذهنی را ترک کن.

نکته: ما برحسب جایی که در آن متولد شده و زندگی می‌کنیم و میزان تحصیلات، خانواده و ظاهر خودمان، یک تصویر ذهنی و طاق و طُرم ساخته‌ایم؛ حال برای زنده شدن به زندگی باید همه را رها کنیم.

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

[مولانا می گوید] اگر به راستی، با جدیت و صمیمانه فضا را باز کنی، با تمام وجود تسلیم شوی، آن چه را ذهن نشان می دهد به مرکزت نیاوری، بگویی من اقلین را دوست ندارم، قوانین زندگی مثل قانون جبران و مزرعه را رعایت کنی و در همه این مراحل صبر داشته باشی، در این صورت از اختران یعنی من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگران رهایی یافته و محرم خداوند خواهی شد.

نکته: قانون مزرعه می گوید اگر می خواهیم درختی داشته باشیم که میوه بدهد، اول باید آن را بکاریم، سپس به آن آب و کود بدهیم و صبر کنیم. سال اول ممکن است میوه ندهد، اما سال های بعد میوه خواهد داد. این قانون در حقیقت قانون کوشش، جدیت، بینش و جبران هم هست که به ما می گوید باید کار کنیم.

آن هنرهای دقیق و قال و قیل
قوم فرعون‌اند، اجل چون آب نیل

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۰

آن هنرهای به ظاهر دقیق و قیل و قال ذهنی مانند قوم فرعون است و اجل مانند آب نیل. به بیان دیگر اگر انسان بر حسب من ذهنی اش، سواد و استدلال‌های ذهنی و دقیق داشته باشد و بحث و جدل کند و هر لحظه چیزهای آفل را به مرکزش راه دهد، اجل که همان مردن نسبت به من ذهنی است، او را مانند دریای نیل در خودش غرق می‌کند. همان طور که قوم موسی که من ذهنی داشتند نیز در دریای نیل غرق شدند.

نکته: ما در این لحظه دو جور می‌توانیم فکر کنیم، یکی این که فضا را باز کنیم و زندگی را به مرکزمان بیاوریم و دیگر این که فضا را ببندیم و من ذهنی را به مرکزمان وارد کنیم.

رونق و طاق و طُرنُب و سحرشان
گرچه خلقان را کشد گردن کشان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۱
-طاق و طُرنُب: جلال و شکوه ظاهری

اگرچه آن جلال و شکوه ظاهری، سروصدای ذهنی و زرق و برق و دَبَدَبَه و جادوی آنان، مردمی را که من ذهنی دارند کنجکاو می کند و به سوی خود جلب می کند، [ادامه در بیت بعد]

سحرهای ساحران دان جمله را
مرگ چوبی دان که آن گشت ازدها

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۲

اما تو باید همه علم و هنرهایی که مردم را به ارتعاش ذهنی وامی دارد و آنها را تشویق می کند که دردها و آن چه را ذهن نشان می دهد به مرکزشان بیاورند، به منزله جادوی جادوگران فرعون در نظر بگیری و مرگ یعنی مردن نسبت به من ذهنی و چیزهای ذهنی را به منزله عصای موسی که به ازدها تبدیل شد. به بیان دیگر اگر انسان با فضاگشایی نسبت به من ذهنی بمیرد، عصایش که همان ذهن است تبدیل به ازدها می شود و او به خدا زنده می گردد.

جادوی‌ها را همه یک لقمه کرد
یک جهان پُرشب بُد، آن را صبح خُورد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۳

آن عصای ذهن [که در اثر فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می‌داد] به ازدهای حضور تبدیل شد، همهٔ جادوگری‌ها و چیزهایی را که ذهن به مرکز انسان می‌آورد و عینک دید او می‌کرد، به لقمه‌ای بدل کرد و فروبلعید. جهانِ ذهن، شبی سرتاسر تاریک و ظلمانی بود که صبح حقیقت و زنده شدن به هشیاری حضور آن را خورد و محو کرد.

هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته
و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

حس وجود انسان و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در واقع همگی از فضای گشوده‌شده پدید آمده و سبب
ایجاد من‌ذهنی شده‌اند. من‌ذهنی نیز روی غیب یا فضای گشوده‌شده و من‌اصلی انسان پرده‌ای افکنده و آن را
پنهان کرده‌است. درست مثل آتش که دود را ایجاد می‌کند، ولی دود آن قدر بالا می‌آید که پرده‌ای به روی آتش
کشیده و آن را پنهان می‌کند.

دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش
بگذر ز دود هستی، کز دود نیست سودی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

درست است که دود از آتش پدید می آید اما با ایجاد پرده‌ای روی آتش، آن را می پوشاند. حس وجود و همانیدگی‌ها نیز که از فضای گشوده شده برمی خیزند، مثل دود، روی من اصلی انسان را که در این فضای گشوده شده بوده و از جنس آتش عشق است گرفته‌اند. دود من ذهنی نمی تواند آتش عشق و خدا را ببیند، بنابراین ای انسان از حس وجود و هستی توهمی من ذهنی و همانیدگی‌ها که عاریتی هستند بگذر؛ زیرا آن‌ها جز درد چیزی نمی آفرینند.

از دود گر گذشتی، جان عین نور گشتی
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

اگر از این من ذهنی و دود همانیدگی‌ها بگذری، جانت عین نور شده، فضای درونت باز می‌شود و از جنس من اصلی‌ات می‌شوی؛ بنابراین تو دیگر من ذهنی نیستی بلکه عیناً به زندگی زنده شده‌ای. این جسم و وجودی که من ذهنی نشان می‌دهد مثل شمعدان است و جان اصلی مثل شمع است که نورش را به روی این شمعدان جسم می‌اندازد. جان ذهنی مثل رودخانه بوده و جان اصلی مثل آب روان است، یعنی آب هشیاری حضور باید دائماً از رود جسم ما بگذرد تا ما از انقباض رها شده و روان شویم.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

[خداوند خطاب به انسان می گوید] عشق تو به چیزهای جسمی و آوردن آن‌ها به مرکزت، تو را به لحاظ چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنو کور و کر می‌کند؛ پس با من یا دیگران ستیزه نکن، زیرا من ذهنی سیاه‌کارِ تو با مرکزِ پر از همانیدگی چنین گناهی را مرتکب شده‌است.

نکتهٔ ۱: دردها، مسائل، موانع و کارافزایی‌ها را ما خودمان برای خودمان به‌وجود آورده‌ایم؛ زیرا آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز آورده‌ایم و به‌عنوان من‌ذهنی، هم زندگی خودمان و هم دیگران را خراب کرده‌ایم.

نکته ۲: «لا أحب الأفلين» یعنی ذهنم هر چیزی را که نشان می‌دهد جزو افلین است، پس من آنها را دوست ندارم و به مرکز نمی‌آورم.

نکته ۳: اگر ما عاشق یک انسان شویم دائماً حول محور او می‌چرخیم، زیرا او را به مرکزمان آورده‌ایم. ولی اگر به خدا عشق بورزیم، او به صورت عدم به مرکز ما می‌آید. بنابراین باید از خودمان سؤال کنیم آیا عشق خداوند در مرکز ماست یا عشق چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد؟

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

«احذروا الدنيا فإنها أسحر من هاروت و ماروت.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

کُورِ عَشِقِ سِتِ اَیْنِ کُورِ مَنِ
حَبِّ یَعْمی وَ یَصِمِّ اسْتِ اَی حَسَنِ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چراکه در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز از طریق خدا می بینم و دیگر چیزهایی را که ذهن نشان می دهد به مرکز نمی آورم و به آنها توجه نمی کنم. ای انسان معمولی، بدان که عشق موجب کوری و کوری می شود، یعنی اگر انسان راستانه خم شود و مرکز را عدم نماید، دیگر چیزهای بیرونی روی او اثر نمی گذارند و نمی توانند به مرکزش بیایند؛ بنابراین او از طریق خداوند می بیند نه از طریق همانیدگی ها.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

-مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من با فضاگشایی و عدم کردن مرکز هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد و غیر خداست مهم نمی‌دانم و نسبت به آن کور هستم، بنابراین در این لحظه فقط حواسم به عدم بودن مرکز است و با دید خدا یا فضای گشوده شده درونم می‌بینم. لازمه عشق یا یکی شدن با خدا هم همین است که فقط او را در همه چیز و همه کس ببینم و «غیر او» یعنی چیزها را به مرکز نیاورم که عینک دیدم شود. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل مهم، آن را بیان کن.

نکته: اگر ما چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم بدانیم و به مرکز راه دهیم، یک من‌ذهنی درست می‌شود که مأمور خراب‌کاری است و باعث می‌شود متوجه نشویم که مسئول خراب کردن زندگی مان خودمان هستیم نه دیگران.

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضَى كِه شَهْوَتِ اِسْت
دَلِ اَسِيْرِ حِرْصِ وَ اَزِ وَ اَفْتِ اِسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

دراثر تلاش آن مأمور خواهشگر، یعنی من ذهنی که بر حسب فکرهای همانیده و گذاشتن آنها در مرکز کار می کند و حرص و شهوت زیاد کردن آنها را دارد و می خواهد از آنها زندگی بگیرد، دل انسان اسیر طمع و حرص و زیان می گردد و دائماً دچار درد و انقباض می شود.

نکته: من ذهنی مثل یک آفت است که جسم، فکر، احساسات و همه چیز ما را خراب می کند.

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شَدِي دزد و تَبَاهِ
تَا عَوَانَانِ رَا بَه قَهْرِ توست رَاهِ

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵
–عَوَان: داروغه، مأمور
–مُقْتَضَى: اقتضاکننده

تو از آن مأمور سِرِّ خرابکار که در درونت پنهان است و از وجود آن بی خبر هستی، فاسد و دزد شده‌ای و زندگی‌ات تَبَاهِ گشته‌است؛ به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من‌ذهنی که در مرکزت وجود دارد، کنترل تو را به دست گرفته‌اند و می‌توانند بر تو اثر مخرب بگذارند.

نکته: اگر ما معنای «لَا أَحَبُّ الْأَفْلِينَ» را به درستی فهمیده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم که چیزهای ذهنی را به مرکز راه ندهیم، باید در این راه صبر داشته باشیم و با تلاش، قوانین زندگی از جمله قانون جبران را رعایت کنیم، راستانه خم شویم و روی خودمان تمرکز نماییم.

هر که را بینی یکی جامه درُست
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر کس را دیدی که بر تنش جامهٔ گران‌قیمتی است و وضع مادی‌اش خوب است، بدان در کسب و کار خود جدیت و صبر و سعی کرده‌است. به لحاظ معنوی نیز اگر دیدی کسی جامهٔ حضور بر تن دارد و جامهٔ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی را درآورده، بدان که در راه زنده شدن به حضور با صبر و فضاگشایی مرکزش را عدم کرده‌است.

هر که را دیدی برهنه و بی‌نوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲

هر کس را دیدی که عریان و بینواست و من‌ذهنی بزرگی دارد، بدان که آن برهنگی و بی‌نوایی او، گواه بر بی‌صبری و عدمِ جدیتِ اوست.

هر که مُسْتَوْحِش بُود پُر غَصَّه جان
کرده باشد با دَغایی اِقْتِران

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳
-مُسْتَوْحِش: بیمناک
-دَغَا: مکار، حيله گر
-اِقْتِران: همنشین شدن، قرین شدن

هر کس که دچار ترس و پر از غصه باشد، قطعاً با شخصی بداندیش، حيله گر و مکار دوستی و همنشینی کرده است. به عبارتی بدترین و حيله گرتترین قرین هر انسانی اول من ذهنی خودش و بعد من های ذهنی بیرون هستند که باعث بدبختی او می شوند.

نکته: علت این که ما به عنوان هشیاری با من ذهنی قرین می شویم این است که «لا أَحِبُّ الْاَفْلِین» نمی گوییم، آن چه را ذهن نشان می دهد به مرکز می آوریم و با تصویر ذهنی مان زندگی می کنیم.

صبر اگر کردی و الف با وفا
از فراق او نخوردی این قفا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴
-الف: دوست
-قفا: پس گردنی

اگر آن شخص صبر می‌کرد و با فضاگشایی یار باوفا را که خداوند است به دوستی برمی‌گزید و خودش را زیر نورافکن قرار می‌داد و با چیزهای اقل و بی‌وفا که ذهن نشان می‌دهد دوستی نمی‌کرد، در این صورت از فراق و جدایی از خدا پس گردنی نمی‌خورد. [یعنی قرین شدن ما با من‌ذهنی موجب می‌شود از زندگی پس گردنی بخوریم و تنبیه شویم.]

خُوی با حق ساختی، چون انگبین
با لَبَن که لِأَحِبُّ الْأَفْلین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵

-لَبَن: شیر

-لِأَحِبُّ الْأَفْلین: فروشندگان را دوست ندارم.

[آن انسانی که در من ذهنی جانش پر از ترس و غصه است، اگر صبر می‌کرد و آن‌چه ذهن نشان می‌دهد را مهم نمی‌دانست،] در این صورت مانند عسل که با شیر عجین می‌شود، با خدا قرین می‌شد و می‌گفت: «من فروشندگان یعنی چیزهای گذرا را دوست ندارم.»

نکته ۱: اگر ما نخواهیم دیگر به حرف من ذهنی مان گوش دهیم، باید آن چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزمان نیاوریم بلکه با فضاگشایی، عدم را در مرکزمان قرار دهیم.

نکته ۲: همانندگی با باورها به معنی پرستش چیزهای آفل به جای خداوند بوده و به نوعی کفر محسوب می شود، پس نباید باورپرستی را معادل دین داری بدانیم.

لاجرم تنها نمادی همچنان
کآتشی مانده به راه از کاروان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۶

[اگر انسان آفلین را به مرکزش نمی‌آورد و مرکزش را عدم می‌کرد،] به‌ناچار مانند آتشی که از کاروان بر جای مانده، از اصل و حقیقت خویش که خداوند است جدا و تنها نمی‌ماند.

نکته: ما مانند آتش نیمه‌خاموشی هستیم که از کاروان زندگی و انسان‌هایی مثل مولانا، حافظ و فردوسی جا مانده‌ایم. اگر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوردیم و با کاروان زندگی همکاری و همراهی می‌کردیم، به خدا زنده می‌شدیم.

چون ز بی صبری قرین غیر شد
در فراقش پر غم و بی خیر شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

از آن جایی که انسان در اثر بی صبری و عجزول بودن، با چیزی که ذهن نشان می دهد قرین شد و به غیر خدا
متمايل گشت، در فراق خداوند، پر از غم شد و از خیر نصیبی ندید.

صحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَهی
پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸
-زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب

ای انسان، چون مصاحبت و همنشینی با تو که از جنس خدا هستی مانند طلای خالص، ارزشمند و گران‌بهاست، چرا آن را پیشِ خیانت‌کاری همچون ذهن به امانت می‌گذاری [و چیزهای آفل را به مرکزت می‌آوری]؟

نکته ۱: ما باید مدام به خودمان یادآور شویم که امتداد خدا هستیم، پس باید برایمان مهم و ارزشمند باشد که با چه کسی دوست و قرین شده‌ایم. آیا حاضریم طلای خالص قرین بودن با زندگی را پیش خائنی مانند من ذهنی بگذاریم؟

نکته ۲: اگر چیزهای ذهنی را به مرکزمان بیاوریم، به تدریج توسط من ذهنی مان پژمرده و خاموش می‌شویم. چاره آن است که با صبر به «لَا أَحَبُّ الْإِنْسَانِ» عمل کنیم.

خوی با او گن گامانت‌های تو
ایمن آید از اُفول و از عتو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹
—عتو: تعدی، تجاوز

ای انسان، مرکزت را عدم کرده و با خدا خو کن و دوست او باش تا این امانتت که زندگی تو و هشیاری خالص حضورت است، از فروشدن و غروب کردن مصون بوده و از تجاوز دیگران در امان بماند.

خوی با او کن که خُو را آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰

برو و از طریق فضاگشایی و نیاوردن ذهن به مرکزت، با خداوندی دوست شو که دوستی و عادت وصل شدن به زندگی را آفرید و پیامبران و انبیا را هم با همین عادت و خصلت تربیت کرد. [با من ذهنی‌ات که فقط مصیبت به‌بار می‌آورد، خو نکن و دوست نشو.]

نکته ۱: توصیه مولانا به ما فضاگشایی، صبر و رفتن به فضای «لا أَحِبُّ الْأَفْلِینَ» یعنی جایی است که انسان آفلین را به مرکزش نمی‌آورد.

نکته ۲: ما تمام آن چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد و مربوط به این جهان است، عاریت کرده و براساسشان جلال و شکوه ظاهری درست می‌کنیم و این بسیار نادرست است.

گوشِ حسّ تو به حرفِ ار درخور است
دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو گر است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵
-غیب‌گیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

اگر اهل فضاگشایی نیستی و گوشِ حسی تو که با ذهن کار می‌کند، مدام می‌خواهد حرف‌های ذهنی را بشنود و با سبب‌سازیِ ذهنت متوجه معانی گردد، پس بدان که گوشِ غیب‌گیرِ تو که الهامات غیبی را می‌فهمد، ناشنوا و کر شده و نمی‌توانی از سبب‌سازیِ ذهن خارج شوی و کلام خدا را بشنوی. [تنها چیزهایی را خواهی شنید که قبلاً در ذهنت انبار کرده‌ای.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

